

در بخشی از مجموعه اسناد نخست‌وزیری که در حال حاضر در سازمان اسناد ملی ایران نگهداری می‌شوند، پرونده‌ای نیز تحت عنوان «عرایض» به نامه‌ها و عریضه‌های پراکنده‌ای اختصاص دارد که بنا به دلایل مختلف خطاب به نخست‌وزیر وقت صادر شده بودند؛ در یکی از این مجموعه‌ها که به ماه‌های آخر دوران نخست‌وزیری محمود جم در بهار ۱۳۱۸ مربوط می‌شود، چند نامه نیز از فخرالملوک زندپور معروف به زنددخت ملاحظه می‌شود که از زنان روزنامه‌نگار و ادیب آن روزگار محسوب می‌شد.

اگرچه این نامه‌ها - چنان‌چه ملاحظه خواهد شد - در ایامی نوشته شده است که وی دچار اختلال حواس شده بود، ولی به رغم ماهیتی آشفته، در مقام بازتاب ضمیر ناخودآگاه یکی از چهره‌های پیشرو حقوق زن در ایران معاصر می‌تواند نکات درخور توجهی را در بر داشته باشد.

فخرالملوک زندپور (۱۲۸۸-۱۳۳۱) معروف به زنددخت در سال ۱۲۸۸ در یکی از خانواده‌های صاحب‌نام شیراز به دنیا آمد و پس از تعلیمات اولیه در منزل، دوره ابتدایی را در مدرسه تربیت شیراز سپری کرد و بعد از آن نیز مجدداً در منزل، تحصیلاتش را به صورت خصوصی دنبال کرد.^۱

زنددخت گذشته از تدریس در مدرسه عصمتیه شیراز، پاره‌ای از اشعار و نوشته‌های خود را نیز در جرایدی چون *حبل‌المتین* کلکته، *ایران لیگ* بمبئی، *چهره نمای مصر* و پاره‌ای از نشریات محلی فارس منتشر ساخته و در یک مرحله نیز «جمعیت انقلاب نسوان» شیراز را تشکیل داد که بعدها نظر به حساسیت عمومی نسبت به اصطلاح «انقلاب» به «جمعیت نهضت نسوان» تغییر نام داد. از این جمعیت جز مرامنامه‌ای که در آن «کوشش در ترقی نسوان و طرفداری از حقوق نسویت» جزو اهداف جمعیت منظور شده بود اطلاع دیگری در دست نیست.^۲

ظاهراً در همین دوره بوده است که فعالیت‌های او در این زمینه با برخی مخالفت‌های محلی روبرو شده و وی از ادامه تدریس و تعلیم باز ماند.^۳

زنددخت در سال ۱۳۰۹ به همراه مادر و برادرانش به طهران آمد و در دبیرستان ناموس به ادامه تحصیل پرداخت. ظاهراً وی در همین دوره به اخذ امتیاز مجله *دختران/ایران* اقدام کرد و پس از بازگشت به شیراز، در مرداد ۱۳۱۰ نخستین شماره آن را منتشر ساخت. *دختران/ایران* که بیشتر یک نشریه متعارف فرهنگی بود تا نشریه‌ای خاص زنان و مسائل خاص آنها، پس از هفت شماره در سال ۱۳۱۱ که زنددخت مجدداً به تهران بازگشت، از انتشار بازماند. وی برای مدتی در وزارت فرهنگ به کار مشغول شد ولی از سال ۱۳۱۶-۱۳۱۶ دچار اختلال حواس شد و تا سال ۱۳۳۱ که در شیراز فوت کرد، دچار این بیماری بود.^۴

حال پیش از آن که متن نامه‌های مورد بحث را ملاحظه کنیم، جا دارد که در باب محتوای کلی آنها نیز چند نکته خاطر نشان گردد.

بی‌آنکه بخواهیم به نقد و تحلیل ساختاری متن بپردازیم، مطالعه نوشته‌های پیشین زنددخت که در کتاب *زنددخت طلعت بصری* نمونه‌هایی از آن آمده است و مقایسه آن با نامه‌های متأخر او، پرسش‌هایی را در ارتباط با پدیده‌ای - بیرونی یا درونی - که موجب دگرگونی عمیقی در ذهن و روحیات نویسنده بوده است، مطرح می‌کند. با داده‌های کمی که در دست است نمی‌توان به تحلیل محتوایی دقیقی از آخرین نوشتار او با توجه به زمینه یا چارچوب زندگی نویسنده که ظاهراً بسیار دشوار به نظر می‌آید، به دست داد؛ ولی در عین حال اشاره به نکاتی در متن جای تعمق دارد. با وجود پراکندگی محتوایی و عدم انسجام منطقی مضمون این نامه‌ها هدفی معین را از سوی نویسنده دنبال می‌کند و بر رویکردی مشخص تکیه دارد: یعنی درخواست مطالبه‌ای کاملاً اجتماعی و سیاسی از خاستگاه فردی و تضمین حصول آن نیز براساس فشارهای فردی. زنددخت که از تأکید بر وضعیت فردی خود آغاز کرده و به تبیین یک خواست مشخص غیر فردی تلاش دارد، در شرایط ضعیف خاص خود ناگزیر به اعمال فشار عاطفی است. به عبارت دیگر زنددخت مکرراً به توصیف

وضعیت نابسامان جسمی و روحی ناشی از شرایط نامساعد زندگی که موجب ناتوانی و بی‌اعتباری اجتماعی وی شده‌است، می‌پردازد: «مرده‌ای بی روح» که «از مداوای سودمند بازمانده به مرگ نزدیک» و «انگشت نمای خاص و عام» شده است. در عین حال به نظر می‌رسد زنده‌دخت از نسبت دادن این وضعیت به عوامل بیرونی که احتمالاً همان مخاطبین نامه‌ها هستند، ابایی ندارد. اما در ابراز این اتهام سعی ندارد موضوع را بیش از حد آشکار سازد و اشاره به موضوع را که لااقل برای مخاطب آشناست، کافی می‌داند. وی آشکارا خطاب به خواننده نامه می‌گوید: «شما مرا کشته‌اید و مرده‌ام را برای ملعبه نگاه داشته‌اید» و یا مشخصاً مدعی است که «از دست سران مملکت به هرنوع بیچارگی ... و در بدری دچار شدم». اما بیان این تظلم و ستم‌دیدگی نه به منظور گرفتن پاسخی است در رفع آن و نه برای افشا و درخواست مجازات مسببین آن، بلکه مشخصاً درخواستی را در پی دارد. خواستی که هرچند به نظر می‌رسد یک آرزوی دیرینه زنده‌دخت است اما به هیچ روی با شرایط وقت مناسبت ندارد و منطقی به نظر نمی‌رسد: «تاسیس و تشکیل وزارتخانه بین‌المللی». اما نویسنده که خود را «دست‌بسته و بی‌وسيله» می‌داند و براین مدعا است که او را «از هر کار عقلانی و لازم... سراً و عملاً جلوگیری کرده‌اند» ناچار برای تحکیم عملی شدن خواست خود اهرم فشاری نیز بکار می‌برد: این که در صورت عدم اقدام به تحقق درخواستش دست‌اندرکاران را تهدید به انتحار می‌کند و بدین صورت اعتراض سیاسی خود را بازگو می‌کند.

نامه‌های زند دخت و پراکندگی نوشتاری و مضمونی آن نشان از عصیان دارد که عرصه‌ای جز متن برای ابراز آن نمی‌یابد. زنده‌دخت زنی با پیشینه درخشان در مبارزه برای احقاق حقوق زنان و با پشتوانه‌ای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی، برای حصول به اهداف خود چنان خود را در تنگنا می‌بیند که از عرصه «عدم امکان» دوران خود فراتر می‌رود و از منطق و نظم سازماند متن نیز خارج می‌گردد. از دیدگاه تحلیل ساختاری و نقد ادبیات فمینیستی امروز، با این پیش فرض که همیشه امکان گریز از شرایط فرودستی وجود دارد و «در هر عمل نوشتاری طغیان حک می‌شود و اصولاً نوشته زنانه یا زنانگی یک ساخت اجتماعی و زبانی است و حوزه مقاومت را در زبان و به ویژه نوشتار می‌داند تا هویت خود را تثبیت کند»^۵ و از این منظر نوشته‌های زنده‌دخت چالشی است در مقابل نظم پدرسالارانه و تلاشی برای خروج از کلیت این نظم و ممانعت از بازتولید آن.

(۱)

صورت عریضه‌ای است که به حضرت وزیر دادگستری نوشته شده است:

بعدالعنوان

انتشارهای خیره کننده که در اطراف بنده شایع است که هر عقل و شعور و منطقی را مبہوت می‌سازد پرده حقایق بزرگ گردیده بزرگان این سرزمین را از احساس کامل و درک و عمل صحیح بازداشته است. مثل این است که خیال می‌فرمایند تا ابدالدهر این آتش شله قملکاری که پخته شده دوام خواهد یافت. اگر در چند قرن پیش زندگی میکردیم و استبداد صرف و بی‌خبری وجود داشت، خوب حرفی نبود که سران و مہان مملکتی برای مصالح و اغراض سوء، خود از راه حقیقتی را کتمان نمایند. لیک حال که همه از راه علم و کمال و دانایی و حقوقدانی دارای بزرگی و عظمت هستند و تفاوتشان به سایر طبقات از این جهت است و بس، چرا مردانی که میخواهند اقلأً به ملتی سری و سروری داشته و سرنوشت حال و آتیه سی چهل میلیون نفوس قومی تاریخی و کهن را برای مدتی مدید در دست داشته باشند تا این حد خود را به حق کشی و بی‌عاطفگی و یا کج فهمی معروف و مشہور و آن را به نبوت رسانده‌اند؟ آخر زنی که برجستگان روی کره زمین به وی عقیده دارند و به گفته و رأی و احساسات انسانی و عالیہ وی سهل است، حتی به عواطف آنی او که از محنت سوء تأثیرات محیطی و مزاجی پدید می‌آید باز توجه و امعان نظر دارند تا حدی دست بسته و بی‌وسیلہ و علیل و مریض شده باشد و گیتی را با این همه نعمت خدادادی و لایتنای ظلمت‌کدہ‌ای دانسته و نوع بشر را با روح مطمئنہ‌اش که نیمہ خدایی است از حیوانات سبع و ضارہ درندہ‌تر ببیند و خویشتن را نیز موجودی مضر و مخالف روح خود دیده حتی خیال مرگ را تسلی‌بخش شدت آلام روحی و قلبی خویش و فرار از خود بداند.

اینک مقصود از نگارش این سطور:

که یا من بشخصہ دارای اهمیت روحی هستم و یا نیستم؛ اگر هستم خوب چرا نباید عملاً و به وسیلہ قلم و کاغذ و اظهار صریح استفاده دهم و در امور سیاسی، اجتماعی، حیاتی، ادبی بین‌المللی از عقل، منطق، ادب، نظریات و آراء تجربیات و مطالعات خود [بپره‌مند] شوم و خود مترجم کامل‌العیار احساسات و نیات حسنه خود شوم و اگر من به خودی خود شخصاً دارای اهمیتی نیستم و با سایر زنان، بسیار عادی یکی هستم و روحاً مساویم، چرا جزئی‌ترین اظهارات زشت و ناپسند من که از روی خشم و در کلمات و معانی و الفاظ رکیک ادا می‌شود و رفتار و کردار بی‌منطق من انتشار می‌یابد؟ و

از هر کار عقلانی و لازم و راحتی و اختیار شخصی من سراً و علناً جلوگیری کرده‌اند تا اندازه‌ای که در نهایت آلودگی به امراض صعب‌العلاج از مداوای سودمند بازمانده به مرگ نزدیک شده نمی‌میرم و انگشت‌نمای خاص و عامم کرده‌اند. با این دلایل حقانیت خود را برای تأسیس و تشکیل وزارتخانه‌ای به نام بین‌المللی ...^۷ خواستارم که فرداً و جمعاً از اعلیحضرت همایون شاهنشاهی، والاحضرت همایونی و رجال دربار کبیر سلطنتی تقاضا و استدعا دارند، باشد که همت‌الرجال تعلق‌الجبال دربازه بزرگان و مهان حاضره صورت حقیقت ندارد. بدی‌ها و زشتی‌ها بدل به نیکویی و صحت و خوبی شود و گنگی، لباس سخنسرایبی یابد، وقاحت و درد به هیکل آدمیت و لطافت و روحانیت درآید. در خاتمه نیک‌فهمی و حمیت مردانگی و انسانیت و کمال معنوی و صوری را برای سرکار و هر صاحب‌دلی از روزگار لایزال خواستارم و اگر خواهش مرا هنوز هم به مسامحه بگذرانند به عظمت و جلال خداوند که انتحار می‌کنم و تمام رجال ایران را پشیمان و انگشت‌نمای تمام خواص بشر و سزاوار سرزنش نسل حال و آتیه ایران.

[امضا] زندخت



دوشنبه ۲۸ خرداد ماه ۱۳۱۸

حضرتاً. آن عریضه کامل به نظر نمی‌آید لذا برای توضیح مقصود به نگارش این سطور می‌پردازد و ضمیمه می‌نماید: از طفلی، ترک نعمت‌ها و بزرگی‌هایی که هر خانمی دارد و یا از راه ازدواج وارد می‌شود، نمودم و به ایران پرستی و بعد شاهدوستی جسیدم که اقللاً عظمت معنوی داشته باشم. لیک از تصدق سر سران این مملکت به هر نوع بیچارگی و انگشت‌نمایی و درد و بدبختی دچار شدم سهل است خودشان شتون و همه چیز مرا وسیله استفاده شخصی قرار داده‌اند...^۸ باید اعلیحضرت همایون شاهنشاهی خود مرا بنوازند و جبران این زیردستی مرا بفرمایند. در دانشکده افسری نشان لیاقت والا حضرت همایونی اعطا می‌فرمایند و از...^۹ من در بین «سرباز»ها و اهل اتومبیل صحبت می‌شود آنگاه هنگ فوزیه به نام مقدس معظم‌ها نامیده شد^{۱۱} آخر چرا سری به درد آید که لازم به دستمال شود؟ آخر مگر من انا نیتم را هم فروخته‌ام و یا خودم بشر نیستم؟

البته این دو نکته برای این بوده است که اعلیحضرت همایون شاهنشاهی می‌خواهند بفهمانند بنده را از فرزندان صلیبی و بطنی خودشان می‌شمارند و دوشیزه‌ای از جهان گذشته را با ولیعهد بسیار بزرگ و عروس تازه ایران و محبوب ما والا حضرت فوزیه پهلوی مساوی میدانند. لیک از چندین سال به این طرف هر نوع از بدبختی‌های تن‌فرسای روح‌کشی که بر من وارد آورده‌اند و به امید روز بهتری شاه و بزرگان پیر و کورم کرده‌اند...^{۱۱} استفاده‌های عام‌المنفعه به متمولین و توانایان داده‌اند و رجال را به کار واداشته‌اند مگر من از آهن درست شده بودم و یا خودم آدم نبوده‌ام که از سرب‌زبری‌ها و حادثه‌های بد و خوبی که برآیم رخ داده سایرین متمتع شوند و خودم از خستگی روح و شدت آلام و بی‌چیزی باید بمیرم.

در این بیچارگی چندین ساله لاتعد و لاتحصی مرگ مردانی بزرگ را به چشم دیده دیوانه‌وار رو به دیوارها کردم به پستی گرویده‌ام. ناکام‌های هواپیما به زمین پرت شده، قطعه قطعه شده‌اند^{۱۲} و اتفاقاً نام برخی از آنها با کلمات اشعار رساله منظومی که در تشریح نیروی مملکت اعم از لشکری و کشوری از زبان زن ناطقی به نام شیرین و برای شاه سرودم مطابحه است (لیک در آن منظومه از جمشید شید درخشان تعریف‌ها شده است و از صنعت‌پروری و اختراع وی و حکمت و علم و دانشش در امور مدنی شعرهای پر از فر و هنگ سروده آمده است) تقدیم این رساله و ساختن آن با احراز مقام رئیس‌الوزرای یا نخست‌وزیری حضرتعالی در یک هنگام واقع شده است.

در هر حال از دو سال به این طرف نظامی‌های عشرت‌آباد بیه وسیله موزیک و زحمات مخصوص و پر حرارت گوناگون مرا روی دست نگاهداشته از انتحارم جلوگیری کرده‌اند.^{۱۳} آری نیروی مختلف سپاه مملکت که در این شهر هستند از اوقات خواب و بیداری و عبادت من مطلع می‌باشند و از سقوطم به چاه مرگ ممانعت به عمل می‌آورند. اما هنگامی که موضوع استحمام با یک دیگ آب گرم به دهن سرباز و شهری‌ها می‌افتد حوض میدان توپخانه درست می‌شود و مجسمه شاه پشت به زنه‌های لخت پستخانه نصب می‌شود. اصولاً این شعر است و بس...^{۱۴}

از جمله اینست: دریای خون و بانگ سربازان قشنگ است / زیبا بود و در راه ایران دادن جان ...^{۱۵}

خوب چرا یکی از باغچه‌های شهرداری [را] برای نشیمن من به خودم نمی‌بخشند که از این خانه تنگ نجات یابم؟ من در این سوراخ بد هوای پرسر و صدا حال حشرات پیدا کرده‌ام و مانند حیوانات درنده و ضار، شده‌ام. من یک نفر روح دوست، معنی پرست بوده‌ام چرا روح و تجلیات روحی مرا گرفته جسماً و روحاً به امید مفلوچم نموده‌اید؟ حرکت، نگاه و تکلم ناقص دور از معنی من از نیروی دواست، شما مرا کشته‌اید و مرده‌ام را برای ملعبه نگاهداشته‌اید.

مردم، حتی خواص، خود را به کج فهمی زده خیال می‌کنند اگر بزرگان پیشوای ملل مختلفه و رجال گیتی طرفداری ادبی و معنوی از موجودیت آراء، اظهارات و اعلام می‌فرمایند برای اینست که مثلاً هنگامی که خیلی راه رفته، حالم به کلی غیر طبیعی است، زیارت فلان عکس پیشوای یکی از ملل گیتی متانرم ساخته و با این عواطف تازگی دارد. نه چنین نیست. این‌ها همه اشتباه می‌فرمایند. از این رو کار بیچارگی من به جاهای نازک نازک کشیده است که حتی عوام کالانعام هم از راههای منفی که مخالف با روحیه و سجایای بنده است استفاده‌هایی پست اعلانی از این خواهر خودشان مینمایند افسوس ...^{۱۶}

سال گذشته مراسم اتحادمال‌مانندی که برای هیأت دولت و رئیس مجلس و رئیس بانک فرستادم و موقع توزیع از گرمی منزل و گرفتاری زایدالوصف و تعمدی که به کار آمد چون خیلی تو سری به خودم زدم از این خودکشی و تو سر زدن آقای انتصار اعلم را وزیر خارجه کردند^{۱۷} و از شعر و آواز خواندن من پس از جشن کانون بانوان که از کارهایی نیک آقای حکمت وزیر کشور است معظمه را به وزارت داخله نصب فرمودید، همچنین امور دیگر که از شرح و ایضاح خارج است.

قبل از این من راهی نداشتم که یک مقام رسمی را اشغال نمایم. حال چندبست که موقعیت بین‌المللی بنده کاملاً مسلم است و خود نیز از عهده رأی دادن در اموری که وکالتاً اقدام می‌کنند

برمی آیم لذا نمی خواهم بیش از این صغیر بمانم و از نفوذ معنوی خود که به قیمت عمر و همه چیزم تمام شد سوء استفاده هایی بسیار بزرگ بر ضد مقصود و روحیه حقیقی من بنمایند و نمی خواهم بیش از این وزارتخانه ها، بویژه وزارت خارجه وظیفه شخصی مرا انجام دهند. چنانچه دولت و شاه و ملت من می خواهد برای روح ستم دیده من که جز گور شهدای طریق بیچارگی و زیر دستیم نمی جوید و نمی خواهد، تسکین خاطری فراهم سازد و مردان معظم معاصر و اعضای هیئت دولت بویژه حضرت تعالی که سمت ریاست و پدري دارند مستقیماً یا توسط و همراهی والا حضرت همایونی و علیا حضرت ملکه از اعلیحضرت همایون شاهنشاهی نشان سبهدی که بزرگترین درجه نظامی است به این بنده مظلوم خودشان عطا فرمایند و راهی برای تأسیس و تشکیل وزارتخانه بین المللی پیدا فرمایند.

از هنگامی کمر خود را برای فدا شدن در راه شاهپرستی بستم که اعلیحضرت همایون شاهنشاهی وزیر جنگ و سردار سپاه بودند و بعد نیز استخوان کله کریمخان زند جد پدري مرا از زیر پله بیرون آوردند و بگور خودش دفن فرمودند. در هر حال استدعا می نمایم یا بنده را به زیارت شاهانه نائل سازند (زیرا در این مقصود عمرم را تمام کردم و از دوا زنده ظاهری هستم) و یا اگر بالفعل این امر مقدور نیست دو خواهش قبلی مرا از راه عطفوت بپذیرند و از قبول آن احیایم فرمایند. والا از طریق انسانیت و یک جو همدردی به مرگ، راحت و آسوده ام سازند. در صورت احساس بیچارگی و قبول مستدعیاتم تصدقت می روم و دستت را می بوسم.

زنددخت

و سردار سپاه بودند و بمنزله استخوان کله کریمخان زند جد پدري مرا از زیر پله بیرون آوردند و بگور خودش
 دفن فرمودند در هر حال استدعا می نمایم یا بنده را به زیارت شاهانه نائل سازند (زیرا در این مقصود عمرم را
 تمام کردم و از دوا زنده ظاهری هستم) و یا اگر بالفعل این امر مقدور نیست دو خواهش قبلی مرا
 از راه عطفوت بپذیرند و از قبول آن احیایم فرمایند و از طریق انسانیت و یک جو همدردی به مرگ
 راحت و آسوده ام سازند در صورت احساس بیچارگی و قبول مستدعیاتم تصدقت می روم و دستت را
 می بوسم زنددخت

حضرت اشرف آقای نخست وزیر رئیس هیئت دولت شاهنشاهی ایران

خلاصه مقصود بنده اینهاست

۱- به عظمت پروردگار که همه بنده او هستند و وضع و شریف مخلوق اویند، سوگند که نه فقط شوهر نخواهم کرد بلکه اگر محیط و اشخاص اجازه دهند معشوق ادبی لفظی و خیالی هم تا حدی که بتوانم در تحت سوء تأثیر و دروغ پردازی های افراد قرار نگیرم نمی خواهم داشته باشم. با آن که بی اندازه مریض و بی اراده و ضعیف البنیام اگر روی خوشی و راحتی و حفظ الصحه روحی نیز بیابم و قریحه و استعداد شعر و شاعریم عود نماید و آدمی سالم شوم برای هیچ کس حتی شاه و مردان معظم دیگر نیز غزالسرای نخواهم کرد. زیرا از شهوت انگیزی منزجرم و خالق آسمان و زمین را بیشتر دوست میدارم و خداپرستی منم هیچ نوع زیان سیاسی و شخصی و جماعتی برای کسی ندارد (گو اینکه از فواحش انگشت نماترم کرده باشند).

۲- اینکه چون بزرگان و مهان روی زمین و سلاطین و امم و طبقات مختلفه به این بنده ضعیف علیل ستم کشیده همه نوع زجر و شکنجه دیده قدر و قیمت می دهند و اقلأً برای استماع آن اصرار می ورزند می خواهم و التماس دارم که وسیله اداء وظیفه را در دسترس بگذارید و مرا هم اقلأً جز مردان این مرز و بوم که چیزی از آسایش و بشریت خودشان را کم نکرده و هزار یک ریاضت ها و مصیبت های مرا هرگز تحمل ننموده اند قرار دهند تا از راه های خدایی یعنی از راه آزادی و مجال، استفاده های روحی و فکری و عقلی به زنان و مردان گیتی دهم و ایران کهن و سرزمین جمشید و داریوش و فریدون را از ننگ هایی که به من چسبانده شده است رهانده در عمر بلقی (به شرط حیات) آن را مفتخر سازم.

۳- بلند شدن مادی و آزادی و آسایش برای شماها حضرت هایی اشرف و برجستگان به طور قطع بیشتر و خیلی بیشتر سودمند واقع خواهد شد. زیرا روح و فکر و اندیشه من نیز مانند جسم مفلوج و فاسد شده و اگر شعله ای در وجود من تأییدن گیرد قلوب را و دنیای تمدن را روشن می سازد بویژه این که پرتو زردشت سربر آرد و به جلوگیری پردازد.

۴- این که چون هنوز در پست ترین درجات زندگی زیست میکنم و شرایط حیات کامل را فاقدم و سال های سال در امراض شدید جسمی و روحی و عصبی هر لحظه چشم به راه رسیدن روزی از طرف شماها آقایان رجال دانشمند و برجسته جامعه سپری شده و جز یک مشت اعضا معیوب سوخته و گداخته بیش نیستم که بردهای بی روح می باشم و با دوا زنده ظاهری بی اراده ای هستم و بطور قطع مردنی هستم لذا خواهشمندم با توجه به نکته نخستین این یادداشت ...^{۱۸} با

پیشنهادات من که در عریضه‌هایی ضمیمه تا اندازه‌هایی تشریح شده موافقت نمایند و بدری و بزرگی دربراهام فرموده، معایب اخلاقی مرا که در من تولید شده و تولید می‌نمایند و اظهارات مخالفی در من به وجود آورده و می‌آورند بخشیده و نکته‌هایی مفسد انگیز را در نظر نگیرند و موجودیت خویش را مافوق این محیط بلکه مافوق بشریت قرار دهند تا زنگ جهالت بیش از این ارواح و شخصیت برجستگان این جامعه را نبوشاند و بنده نیز بتوانم آن چنان زنی که می‌خواهم باشم.

۵- من به مقتضای بشریت و حق مقامی خود از حضرت‌عالی که نخست وزیر و رئیس هیئت دولت شاهنشاهی و محل امید خالیه من هستم تقاضا دارم که تشریفاتی را که می‌خواستید برای ...^{۱۱} بنده به عمل آورند برای احداث یک وزارتخانه مخصوص بین‌المللی به اسم خودم به عمل آورند. زیرا چنین مقامی را به قیمت عمر حیات، جوانی و شکنجه‌های روحی که تاریخ درباره هیچ بشری به یاد ندارد و سزاوار محکومین به حبس و اعمال سخت هم نبوده و نیست به دست آورده‌ام که بی‌انصافانه حتی موجودات بسیار عادی نیز از آن برخوردار شده‌اند و خودم را با کمال حق‌کشی تاکنون محروم نموده در قفس بیداد و تنگ و در پست‌ترین موقعیت اجتماعی نگاه می‌داشته‌اند و اگر حافظها به خال هندوی یار سمرقند و بخارا را می‌بخشد برای دست بلند کردن و با رنج و شکنج ساختن من و یک بیت شعر که با حالی دردناک متذکر شده‌ام (نه برای خال ابرویم) اسکندرونه را فرانسه آلبر لیرون به ترکیه عصمت اینونو تقدیم می‌دارد^{۱۲} و برای یک تعریف خشک و چند کلمه یادداشت صلح پسندانه راجع به امور بین‌المللی از نطق‌هایی فصیح و بلیغ و گرم معظم‌له مردان گیتی و عقلا سلاطین به جنب و جوش می‌آیند و کار پیامبران را پیروی می‌کنند و از این که من شمشیر و نشان را تقدیس می‌نمایم و می‌خواهم شمشیر را با ایمان روحی یکی نمایم تا به حال چندین شمشیر بین سلاطین رد و بدل شده، هنگامی که بانوان ایران پر کلاه را زیر و رو نمودند و به خیال جلافت و رنگ و فرم لباس بودند یعنی اوایل کشف حجاب، چون خواب دیدم آقای حکمت وزیر داخله (کشور) شمشیرم دادند...^{۱۳} اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به سردار شیر احمدخان افغانستانی شمشیری مرصع اعطا فرمودند از فرانسه نیز شمشیری برای والا حضرت همایونی فرستادند و اخیراً که یک دو مرتبه نکته‌ای راجع به شمشیر متذکر شده‌ام از توکیو شمشیری برای امپراتور آلمان ارسال شده است، خوب چه می‌شود اگر شمشیری هم به خود من اهدا شود و لایق شمشیر و نشان داشتن گردیده از تنگ عمومی این مملکت اقلأً روحاً رها شوم.

اما بیش از شمشیر و نشان، من به هوا، غذای صحی، لباس [و] وسایل دیگر زیست و زندگی صحت‌مندانه محتاجم و حق استفاده روحی و فکری دادن به ملت خود دارم و مشتاق [و] آرزومند

شرایط عبادت خود و خداپرستی جامعه خویش هستیم. شاه و خانواده سلطنتی و حضرتعالی و دوستان را می‌ستایم و دعا می‌کنم. زنددخت

در این عصر روشن زنان هر ملتی با طی نکردن یکی از هزاران مراحل من بهر درجه و مقامی نایل آمده و می‌ایند. اینکه سلاطین و پیشوایان هر صدا و هر رفتار مرا بوسایل مختلفه جواب می‌دهند و از راه‌های گوناگون مرا نوازش‌ها و همراهی‌ها و هم‌آهنگی‌های ادبی مینمایند نه برای نکات شرم‌آور و یا شهوات‌انگیز است که در اطراف من شایع است و تعمداً این قبیل شایعات انتشار می‌دهند. بلکه بواسطه داشتن استعدادهای بی‌ظنیری بوده است که نواع و عبقریهای گیتی در طریقهای متعدد و بیش و کم از آن برخوردارند. ثانیاً بجهت تحمل زحمات گوناگون نیست که حتی یک لحظه و یک نکته آن را هیچ کس برای احراز مقام سلطنت هم قبول نتواند کرد.

در خاتمه سلامتی و صحت کامل و راتی بسیار معنوی را برای آن نخست‌وزیر با عظمت از خدا خواهانست. زنده باد شاهنشاه ما

زنددخت

تفصیل ۹۱

یادداشت:

۱. طلعت بصری، زنددخت، پشاهنگ نهضت آزادی بانوان ایران، تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۴۶، صص ۱۱-۱۳
۲. همان
۳. همان، صص ۱۸-۱۹
۴. همان

5. Ruth Robbins "Psycho analysis and /or Feminism?" In *Literary Feminisms*, St.Martin's Press, 2000, pp.105-183

۶. نارسا
۷. دو سطر ناخوانا
۸. یک سطر حذف شد.
۹. دو کلمه حذف شد.
۱۰. اشاره به «فوزیه» نامیده شدن دوره هفتم دانشکده افسری بنگرید به کارنامه دانشکده افسری در عصر پهلوی، به کوشش سرتیپ اسکندر ابروانلو، تهران، ۱۳۵۰، ص ۷۲
۱۱. نقطه چین در اصل
۱۲. در فاصله بهار ۱۳۱۷ تا سال تابستان ۱۳۱۸، شش خلبان نیروی هوایی در یک رشته سوانح هوایی کشته شدند. بنگرید به سروان خلبان غلامرضا نجاتی، تاریخچه شهدای نیروی هوایی ایران، تهران: ۱۳۲۹
۱۳. در انتهای یکی از نامه‌ها نشانی وی «بیرون دروازه شمیران، خیابان عشرت‌آباد ...» ذکر شده است.
۱۴. قطعه شعری ضمیمه این اوراق است که می‌تواند با این موضوع ارتباط داشته باشد.
۱۵. نقطه چین در اصل
۱۶. نقطه چین در اصل
۱۷. مظفر اعلم (سردار انتصار سابق) در کابینه محمود جم (۱۳۱۷) وزارت امور خارجه را عهده‌دار بود.
۱۸. نقطه چین در اصل
۱۹. نقطه چین در اصل
۲۰. اشاره به تصمیم دولت فرانسه در استرداد ناحیه کیلیکه به دولت ترکیه در سال ۱۳۱۸
۲۱. نقطه چین در اصل

